

نامه‌ی یک دختر دانشجو در مورد آزارهای خیابانی و متهم شدن زنان

## من یاد گرفتم که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنم و در اینجا وقتی زن باشی اصولاً فرقی نمی‌کند که شاکی باشی یا متهم، به هر حال متهم هستی!

سلام

امیدوارم که حال شما خوب باشد، از اینکه این ایمیل را اینقدر با عجله می‌نویسم عذر می‌خواهم، چون زیاد وقت ندارم و باید بروم.

من مریم .... دانشجوی رشته ..... دانشگاه ..... هستم. امسال سال دوم تحصیلی ام است. (البته سال پیش جامعه‌شناسی می‌خواندم که ترجیح دادم تغییر رشته بدهم) و حدود ۲ هفته دیگر ۱۹ سالم خواهد شد. دلیلی که باعث شد برای شما ایمیل بفرستم اتفاقی بود که روز قبل برایم افتاد و تصمیم گرفتم برای شما بنویسم. به هر حال بعضی اوقات آدم احتیاج دارد با کسی حرف بزند.

دیروز (یکشنبه ۲۷ اکتبر) با دو خانم که آنها هم دانشجو هستند و از دوستانی که آوای زن را مطالعه می‌کنند برای نهار بیرون رفته بودیم. بعد از نهار به سمت پارک ملت به راه افتادیم تا کمی قدم بزنیم و بعد به سمت دانشگاه حرکت کنیم. روی یکی از تپه‌های پارک نشسته بودیم و داشتیم حرف می‌زدیم و سیگار بعد از نهار! را می‌کشیدیم، که یکی از دوستانم گفت: «آها اون مردتکه رو نیگا کن.» به سمتی که داشت نگاه می‌کرد برگشتیم و متوجه ی مردی شدیم که در حدود ۲۰ قدمی ما شلوارش را در آورده بود و داشت ادرار می‌کرد. (درست به سمت ما)

می‌دانستم که ما را می‌بیند و فهمیدم که چند لحظه دیگر درگیری خواهد شد. مرد به همان وضع شروع کرد به طرف ما قدم زدن. چاقوی ضامن داری که همیشه همراهم است را در آوردم و باز کردم. مرد از سمت راست من می‌آمد و شیرین دوست من که او را دیده بود در سمت چپ من نشسته بود مرد با فاصله ای در حدود ۵-۶ قدمی من دور شد و دور زد و رفت سمت چپ شیرین ایستاد و با لحن زننده ای گفت: «سیگار میکشینی، اینو هم میکشینی؟؟؟» و به آلت تناسلی اش اشاره کرد که آن را بدست گرفته بود به طرف ما. من که کمی عصبی هستم و بعضی چیزها را واقعا نمی‌توانم تحمل کنم. یکی از آن چیزها هم این است که مردی بخواهد مرد بودنش را به رخ من بکشد و آن هم با نشان دادن آلت تناسلی اش!

بلند شدم، اول درگیری لفظی شروع شد، بعد من به طرف مرد حمله کردم و او فرار کرد. ۱۰ قدم بیشتر با من فاصله نداشت که مردی میانسال با ریش و ظاهر اسلامی و لباس شخصی نزدیک ما شد و موضوع را پرسید، من هم در حالی که به دنبال آن پسر می‌دویدم مسائل را مختصراً برایش توضیح دادم. در همین موقع پسر پشت درخت‌ها گم شد، اما من فقط قصد داشتم که پیدایش کنم و می‌دانستم که اگر این کار را نکنم هیچ وقت نمی‌توانم خودم را ببخشم. خلاصه پیدایش کردم در حالی که روی نیمکت نشسته بود، اول گفت که مرا نمی‌شناسد و حتی یک دفعه هم ما را ندیده است. بعد از چند ثانیه پرخاش گری و حمله وار شدن من به طرفش که مرد میانسال سعی می‌کرد جلوی مرا بگیرد، مرد بی‌سیم از کتتش در آورد و به پاسگاه پارک خبر داد که مورد مزاحمت پیش آمده و باید دو نفر سرباز بفرستند. در همین لحظه آن پسر پا به فرار گذاشت و من در

حدود ده دقیقه دنبالش می‌دویدم و نهایتاً کنار خیابان ولی عصر نزدیک در پارک به او رسیدم و ضربه‌ای به او زدم که پرت شد روی زمین. چند ثانیه بعد سربازها رسیدند و او را گرفتند که تا برویم به پاسگاه پارک و مشکل مان حل شود!!!

وقتی به پاسگاه رسیدیم سرهنگ مسئول پاسگاه آمد و چند ضربه با باطوم به او زد و پسر نهایتاً اعتراف کرد. اما قسمت جالب قضیه از همین جا شروع شد. من یاد گرفتم که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنم و در اینجا وقتی زن باشی اصولاً فرقی نمی‌کند که شاکی باشی یا متهم، به هر حال متهم هستی!!

جناب سرهنگ در حدود ۲۰ دقیقه مرا نصیحت کرد که برای خودم بهتر است همین جا رضایت دهم و کار به منکرات و «دایره مفساد اجتماعی» نکشد چون برای من سوء سابقه محسوب می‌شود!! گفتم: «جناب سرهنگ! بچه گیر آوردی؟ من متهم نیستم که برایم سوء سابقه بشه! من شاکی هستم!» و جناب سرهنگ پایش را کرده بود توی یک کفش که اگر رضایت ندهی ال می‌شود و بل می‌شود... خلاصه من گفتم که من رضایت نمی‌دهم، هر اتفاقی هم بیفتد پایش ایستاده ام، سرهنگ گفت باشه من زنگ می‌زنم منکرات، تا ماشین بفرستد و شما بروید آنجا.

من هم گفتم که باید بروم وسایل و کیفم را بیاورم. پرسید که آیا کسی دیگری هم با من بوده یا نه که من گفتم آره، با دو تا از دوستانم بودم. گفت به آنها هم بگو که بیایند.

همین که از درب پاسگاه آمدم بیرون ۲ سرباز دنبالم راه افتادند. من با تعجب به آنها نگاه می‌کردم و پیش خودم فکر می‌کردم اینها برای چه آمدند؟ مگر من شاکی نیستم؟

با دوستانم برگشتیم به پاسگاه. سرهنگ باز می‌خواست ما را منصرف کند می‌گفت: «با این ظاهر اگر به منکرات بروید خیلی برایتان بد میشه!» حالا ظاهر ما چه شکلی بود؟ با مانتو و مقنعه دانشگاه با کیف و کتاب! من نمی‌دانم، شاید باید از این به بعد گونی سرمون کنیم که برامون مشکل پیش نیاید!

۴۰ دقیقه منتظر ماشین شدیم، ماشین نیامد. آخرش من گفتم: «بابا جون! من خودم ماشین می‌گیرم، یک سرباز با ما بفرستید خودمان می‌رویم. سرهنگ به یکی از سربازها گفت، یک ماشین بگیرد تا برویم به اداره منکرات، پول ماشین را هم از پسر بگیرد. ماشین گرفتیم و رفتیم، «دایره مفساد اجتماعی» واقع در ..... از در که رفتیم تو، مردی پشت میز نشسته بود با ریش پر پشت و هیکل درشت. فریاد زد: «چه غلطی کردین بی ناموس‌ها؟ باز واستادین گوشه خیابون؟ برین تو ببینم!» من گفتم: «حاج آقا! یک دقیقه تحمل کنید! ما متهم نیستیم، ما شاکی هستیم!» مرد چیزی نگفت و ما به سمتی که اشاره کرده بود رفتیم. وارد اطاق شدیم، مردی پشت میز بود. «چی شده؟ موضوع چیه؟» سرباز گفت مورد ایجاد مزاحمت بود! مرد گفت «به ما ربطی نداره و باید برید کلانتری.» سرباز گفت: «پس بگذار من تلفن بزنم.» مرد گفت: «باید برید دم در پیش همان مرد اولی و از آنجا به کلانتری زنگ بزنند. ۲۰ دقیقه گذشت و از سرباز خبری نشد. من آمدم که از در اطاق بیام بیرون، مرد داد زد، کجا؟ بیا تو ببینم!... وایسا سرباز بیاد، بسپارمت دست سرباز! چون خیلی عصبانی بودم و با داد حوابش را دادم «مسخره کردی ما رو؟ من نمی‌فهمم که من متهم یا شاکی! اینجا اونیه که دستور میده تو نیستی، منم، من شاکی هستم. تو هم مسئول هستی به شکایت من رسیدگی کنی. واقعا که نیروی انتظامی هم مثل همه جاهای دیگر مملکت غیر از به کثافت کشیدن مردم هیچ غلط دیگری بلد نیست که بکنند.» مرد از کوره در رفت و گفت «جلوی دهنه را بگیر، حیوان! همین الان می‌تونم به جرم اهانت به پلیس بازداشتت کنم! ....

.....نقطه چین‌ها اطلاعاتی است که به جهت تازه بودن واقعه و برای احتیاط توسط آوای زن حذف شده